

عنوان درس:

اولین شهید ولایت

ویژه جوان

ارائه محتوا جهت استفاده
مربیان، ائمه جماعت و والدین محترم
www.SalehinZn.ir



فہرست

- ۳ اولین شہید ولایت
- ۴ ہجوم غاصبان بہ خانہ فاطمہ (س)
- ۶ فاطمہ (س) و فدک
- ۱۴ بیت الأحزان فاطمہ (س)
- ۱۵ بیماری فاطمہ (علیہا السلام) و عیادت زنان مہاجر و انصار
- ۱۶ ملاقات عمر و ابوبکر
- ۱۷ وصیت فاطمہ (س)
- ۱۸ غسل و کفن و تشییع غریبانہ
- ۲۰ نکات مہم درس
- ۲۱ سوالات

اولین شهید ولایت

با وفات پیامبر اکرم (ص)، فاطمه (س) غرق در سوگ و ماتم شد. نه تنها پدر او، بلکه آخرین فرستاده خداوند و ممتازترین مخلوق او، از میان بندگان به سوی خداوند، بار سفر بسته بود. هم او که در وجود خویش، برترین مکارم اخلاقی را جمع نموده و با وصف صاحب خلق عظیم، توسط خداوند ستوده شده بود. هم او که با وفاتش، باب وحی تشریحی بسته شد. علاقه حضرت زهرا (س) و پیامبر اکرم (ص) به یکدیگر در حدی بود که هنگامی که پیامبر (ص) در بستر رحلت قرار گرفت، آنچنان گریه کرد که محاسنش از اشک چشمش خیس شد. یکی از حاضران گفت: «ای رسول خدا، چرا گریه می کنی؟» پیامبر (ص) فرمود: «برای فرزندانم که بعد از من مورد آزار بدترین افراد امتم قرار می گیرند، می گریم؛ گویا دخترم فاطمه را می بینم که بعد از من به او ظلم شده، و فریاد می زند «وَأَبْتَاهُ»، ولی هیچ کس به کمک او نمی شتابد».

وقتی که فاطمه (س) از این موضوع باخبر شد، گریه سختی کرد. پیامبر (ص) فرمود: «دخترم گریه نکن». عرض کرد: «گریه ام به خاطر بدرفتاری مردم با من، پس از تو نیست، گریه ام به خاطر جدایی تو است ای رسول خدا».

پیامبر (ص) به فاطمه اش مژده داد و فرمود: «گریه نکن! چرا که تو اولین کسی هستی که به من می پیوندی». فاطمه (س) از خوشحالی خندید. به راستی عجیب خنده ای، خنده ای در درون گریه، شادی در دریای اندوه...

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، فاطمه (س) در اندوهی جانکاه فرو رفت و با قلبی غمبار، از اوصاف پدر می گفت و می گریست. روایت شده که بعد از رحلت رسول خدا (ص)، زهرا (س) پیوسته شال عزا بر سر بسته بود؛ جسمش بر اثر بار سنگین غم، رنجور شده بود؛ چشمانی گریان و قلبی سوزان داشت؛ لحظه به لحظه منقلب می شد و به فرزندانش حسن و حسین (علیهم السلام) می فرمود: «کجا رفت پدرتان که به شما احترام می کرد و پیوسته شما را بر شانه خود سوار می کرد؟ کجا رفت آن که برای شما از همه مهربان تر بود؟ دیگر او نیست تا از این درب، وارد خانه شود؛ دیگر او نیست تا شما را بر شانه اش سوار کند...»

هجوم غاصبان به خانه فاطمه (س)

علی (علیه السلام)، فاطمه (سلام الله علیها)، عباس، زبیر، فرزندان فاطمه (س)، حسن، حسین، دختران او زینب و ام کلثوم اشک می ریزند. علی با همکاری اسماء بنت عمیس مشغول شست و شوی پیغمبر است. در آن لحظه های دردناک، بر آن جمع کوچک چه گذشته است، خدا می داند. کار شست و شوی بدن پیغمبر (ص) تمام شده یا نشده، بانگی به گوش می رسد: «الله اکبر!»

دیری نمی گذرد که بیرون حجره عایشه همه مه و فریادی به گوش می رسد. فریاد هر لحظه رساتر می شود: «بیرون بیاید! بیرون بیاید و گرنه همه تان را آتش می زنیم!» دختر پیغمبر به درب حجره می رود. در آنجا با عمر روبرو می شود که آتشی در دست دارد. می فرماید: «عمر! چه شده؟ چه خبر است؟» می گوید: «علی، عباس و بنی هاشم باید به مسجد بیایند و با خلیفه پیغمبر بیعت کنند!» می فرماید: «کدام خلیفه؟ امام مسلمانان هم اکنون درون خانه عایشه، بالای جسد پیغمبر نشسته است». گفت: «از این لحظه امام مسلمانان ابوبکر است. مردم در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند. بنی هاشم هم باید با او بیعت کنند». فرمود: «و اگر نیایند؟»

گفت: «خانه را با هر که در او هست آتش خواهم زد؛ مگر آن که شما هم، آنچه مسلمانان پذیرفته اند، بپذیرید». فرمود: «عمر! می خواهی خانه ما را آتش بزنی؟» گفت: «آری، به خدا سوگند آتش می زنم! مگر اینکه بیرون آمده و بیعت کنید». حضرت فرمود: «ای پدر! ای رسول خدا! پس از تو ما از پسر خطاب و پسر ابوقحافه چه چیزها که ندیدیم». عمر به همراهانش دستور داد تا خانه را به آتش بکشند. پس از آن با لگد به درب نیم سوخته کوبید و حضرت که پشت درب بود را مابین درب و دیوار قرار داد. میخ درب به سینه آن حضرت فرو رفته و پهلوی شکست و در اثر همین ضربه، محسن شش ماهه را سقط کرد.

سپس عمر به همراه غلام ابوبکر، «قنفذ» و خالد بن ولید به سمت خانه هجوم بردند. زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد و گفت: «ای بنی هاشم! آیا با علی بدین گونه رفتار می شود و شما زنده هستید؟» و به سوی مهاجمان حمله ور شد. خالد بن ولید از پشت سر، سنگی بر او زد و پای زبیر لغزید و به رو درافتاد. مردم بر سر او ریختند و او را گرفتند.

پس از آن عمر برای اینکه حضرت را از سر راه کنار بزند، چنان سیلی به صورت دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زد که گوشواره اش از زیر معجر نمایان گشت و حضرت با صدای بلند گریه می کرد و می فرمود: «پدر جان! ای رسول خدا! دخترت فاطمه تکذیب می شود و کتک می خورد و کودکش در شکم کشته می شود». در این هنگام علی (علیه السلام) با خشم خارج شد و عبايش را بر روی زهرا (س) انداخته، او را در آغوش گرفت و بر فضا بانگ زد: «ای فضا! بانویت را دریاب!».

مهاجمان به سوی امیر المؤمنین هجوم آورده و به زور از خانه بیرون آوردند. جامه اش را بر او پیچاندند تا او را کشان کشان به مسجدش ببرند.

فاطمه (س) بین مهاجمان و او حایل شده و فرمود: «به خدا سوگند نمی گذارم پسرعمویم را به زور به سوی مسجد بکشانید. وای بر شما! چه زود به خدا و رسولش در مورد ما اهل بیت خیانت کردید؛ با اینکه رسول خدا شما را به پیروی از ما سفارش کرده است».

راوی می گوید بیشتر آن مردم با دیدن زهرا (س) دست از علی (علیه السلام) برداشتند. عمر که چنین دید، تازیانه را از دست قنفذ گرفته، چنان با تازیانه به پشت و بازوی زهرا (س) زد که بازوی آن حضرت، همچون بازوبندی سیاه بالا آمد و حضرت از پا افتاده و آثار تازیانه بر بدنش باقی ماند.

بعدها هنگامی که از امام (علیه السلام) علت شهادت فاطمه (س) را سؤال کردند، اشک در چشمان حضرت حلقه زد و فرمود: «بر اثر ضرباتی که عمر بر وی زد. به خدا قسم بازویش همچو بازوبندی سیاه بالا آمده بود».

علی (علیه السلام) را برای بیعت به مسجد بردند. هنگامی که فاطمه (س) به هوش آمد، ناله کنان به سمت مسجد روان شد و خود را به آن حضرت رسانید تا او را نجات دهد؛ ولی نتوانست. پس روی به قبر پیغمبر (ص) نمود و با آه و ناله چنین فرمود: «وا محمداه! وا حبیباه! وا أباه! وا ابوالقاسماه! وا أحمداه! ای

وای بر کمی یاور؛ ای وای به فریادم برسد؛ ای وای بر اندوه طولانی! ای غم و اندوه، وای بر این مصیبت! چه نگاه بدی بود!» سپس از حال رفت. صدای شیون و ناله از مسلمان نمایان که فقط تماشا می کردند بلند شد و مسجد عزاخانه گشت.

هنگامی که به هوش آمد و متوجه شد ابوبکر و همراهانش قصد دارند تا به زور از علی (علیه السلام) بیعت بگیرند فرمود: «ای ابوبکر و ای عمر! می خواهید شوهر مرا کشته و مرا بیوه کنید؟ به خدا سوگند اگر از او دست برندارید، موهایم را پریشان می کنم و گریبانم را چاک و کنار قبر پدرم رفته و نزد پروردگارم ناله می زنم». سپس دست حسنین (علیهما السلام) را گرفته روی به سمت قبر پیغمبر (ص) نهاد. علی (علیه السلام) به سلمان فرمود: «ای سلمان! دختر رسول خدا را دریاب! می بینم ارکان و دو پهلوی شهر از هم گسیخته می شود. به خدا قسم اگر نفرین کند، مردم مدینه مهلتی نخواهند داشت و همگی نابود خواهند شد».

سلمان خود را به آن حضرت رسانده و عرض کرد: «ای دختر محمد! خداوند پدرت را برای رحمت مبعوث فرمود. از این کار منصرف شو». فرمود: «ای سلمان! دیگر صبری برایم نمانده. مرا به حال خود واگذار تا به کنار قبر پدرم بروم و در آنجا نزد پروردگارم ناله و فریاد کشم». سلمان عرض کرد: «مرا علی نزد تو فرستاده و دستور داده که به خانه برگردی». حضرت فرمود: «حال که علی گفته باشد. اما از خدا می خواهم که مرا از این مردم بگیرد».

فاطمه (س) و فدک

از دیگر ستم هایی که پس از ارتحال پیامبر (ص) در حق فاطمه (علیها السلام) روا داشته شد، مسأله فدک بود. فدک قریه ای است که تا مدینه حدود ۱۶۵ کیلومتر فاصله دارد و دارای چشمه های جوشان و نخل های فراوان خرماسست و خطه ای حاصل خیز می باشد. این قریه متعلق به یهودیان بود و آن را بدون هیچ جنگی به پیامبر (ص) بخشیدند؛ لذا مشمول اصطلاح «انفال» می گردد و بر طبق صریح قرآن، تنها اختصاص به خداوند و پیامبر اسلام (ص) دارد.

پس از این جریان، پیامبر (ص) بر طبق دستور الهی آن را به فاطمه (علیها السلام) بخشید. فاطمه (س) و امیرمؤمنان (علیه السلام) در فدک عاملانی داشتند که در آبادانی آن می کوشیدند و پس از برداشت محصول، درآمد آن را برای فاطمه (س) می فرستادند. فاطمه (س) نیز ابتدا حقوق عاملان خویش را می پرداخت و سپس مابقی را در میان فقرا تقسیم می نمود؛ و این در حالی بود که وضع معیشت آن حضرت و امام علی (علیه السلام) بسیار ساده بود. گاه آنان قوت روز خویش را هم در راه خدا انفاق می نمودند و در نتیجه

گرسنه سر به بالین می نهادند. اما در عین حال، فقرا را بر خویش مقدم می داشتند و در این عمل خویش، تنها خدا را منظور نظر قرار می دادند. اما پس از رحلت رسول خدا (ص)، ابابکر با منتسب نمودن حدیثی به پیامبر (ص) با این مضمون که ما انبیا از خویش ارثی باقی نمی گذاریم، ادعا نمود آنچه از پیامبر اکرم (ص) باقی مانده، متعلق به تمامی مسلمین است.

فاطمه (س) در مقام دفاع از حق مسلم خویش دو گونه عمل نمود. ابتدا افرادی را به عنوان شاهد معرفی نمود که گواهی دهند پیامبر (ص) در زمان حیات خویش، فدک را به او بخشیده است و در نتیجه فدک چیزی نبوده که به صورت ارث به او رسیده باشد. در مرحله بعد، حضرت خطبه ای را در مسجد ایراد نمود که در نهایت فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است و بطلان ادعای ابوبکر را ثابت نمود. ما در بیان زندگانی حضرت امیر (علیه السلام)، داستان شاهدان زهرا (س) و رد آنان توسط ابوبکر را ذکر کردیم. اینک به بررسی اتفاقات پیرامون خطبه معروف به «فدک» می پردازیم: إعلموا إنی فاطمه! مرحوم مجلسی در بحار الأنوار چنین می فرماید:

«هنگامی که ابوبکر، تصمیم قطعی برای غصب فدک گرفت و عاملان حضرت را اخراج کرد و مانع تصرف ایشان در آن سرزمین شد، حضرت معجرش را بر سر انداخته و خود را در چادر پیچید و به همراه گروهی از کنیزان و زنان خویشاوند خود، در حالی که دنباله لباسش بر زمین کشیده می شد و راه رفتن و حرکاتش، چیزی از راه رفتن و حرکات رسول خدا (ص) کم نمی آورد و کاملاً شبیه آن حضرت بود، روانه مسجد شد.

اطراف ابوبکر را عده ای از مهاجرین و انصار گرفته بودند. پرده ای برای حضرت آویختند و حضرت در پس پرده نشست. پس از آن ناله جانگدازی از دل بیرون آورد که مردم از شنیدن آن گریان شدند و اضطراب و خروش در جمعیت پدید آمد. سپس لحظه ای مکث کرد تا همه مه و هیجان مردم فرونشست و سر و صداها خاموش شد و شدت آن کاهش یافت. سخن را با حمد و سپاس الهی آغاز کرد. گریه مردم بار دیگر آغاز شد. پس از سکوت و آرامش مردم به سخنان خویش چنین ادامه داد: «... ای مردم! بدانید من فاطمه ام و پدرم محمد رسول خدا است. سخنان حساب شده و دارای آغاز و انجام می گویم. بیهوده و یاوه سخن نمی گویم و کاری که انجام می دهم درست است و ناروا نیست. پیامبری از خود

شما برایتان آمد، آنچه که شما را به زحمت می انداخت، بر او دشوار بود. نسبت به خیر و صلاح شما تمایل شدید داشت و به ایمان آورندگان، مهربان و دلسوز بود.

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ

اگر حسب و نصب او را بدانید و او را بشناسید، می دانید که او پدر من است، نه پدر هیچ یک از زنان شما! و برادر پسر عموی من است و نه برادر پسرعموی هیچ یک از مردان شما! چه بسیار خوب شخصیتی است که انسان منسوب به او باشد.

درود خداوند بر او و خاندانش باد. آن حضرت رسالت خویش را ابلاغ و بیم و انداز و اندرز خود را، اظهار کرد و از روش و مسلک مشرکان برکنار بود. کمر آنان را شکست و حلقوم آنان را فشرد و با حکمت و پند نیکو، ایشان را به راه پروردگارش دعوت فرمود. بتها را شکست و گردن فرزندان را سرکوب کرد. تا اینکه جمع شان شکست خورده و پا به فرار گذاردند...

«...خداوند تبارک و تعالی شما را به وسیله محمد، از آن گرفتاری ها نجات داد، پس از همه مقدمات و بعد از آن که به مردمان بی باک و بی شخصیت عرب و سرکشان و طاغین اهل کتاب گرفتار بودید. *كَلِمًا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْخَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ* و یا اگر شیطان خواست سرکشی کند و یا زورگویی از مشرکین خودی نشان دهد، برادرش را به کام آنان می فرستاد. او دست از درگیری و جنگ بر نمی داشت، مگر اینکه آنان را گوشمالی داده و شراره های آن آتش را با شمشیر خود خاموش می کرد.

او در راه خدا، رنج دیده و در انجام دستوراتش، کوشا و به رسول خدا نزدیک و به اولیای خدا سرور بود. آستین همت را بالا زده؛ خیرخواه و کوشا و در پیگیری کار، تلاش گر و ساعی بود و شما (در همان شرایط) در آسایش و رفاه به سر می بردید و به فکر خود بودید و از نعمتها بهره مند. آسوده و بی خیال در کمین مانسته و که اوضاع چگونه می چرخد و گوش به زنگ، در جایی که قرار و آسایش بود، زودتر از دیگران بر زمین نشسته و در جایی که جنگ و کشتار بود، پا به فرار می گذاشتید.

هنگامی که خداوند برای پیامبرش، خانه پیامبران و جایگاه برگزیدگانش را انتخاب کرد، در بین شما کینه پنهان در پس نفاق، آشکار و جامه دین فرسوده گشت. گمراهان خموش به نطق آمدند و فرومایه پست به صحنه آمده و سرکرده تبهکاران، همچون شتر بزرگ گله شتران، خروش برآورده و در میدان های شما دم علم کرده و جولان داد. شیطان سرش را از گریبان خود بیرون آورده و شما را به

سوی خویشتن فراخواند و شما را چنین یافت که دعوتش را اجابت کرده و فریب او را خوردید. پس به آزمایش شما پرداخت و از شما خواست که به دستوراتش قیام کنید و شما را بی وزن و ناچیز دید. تحریک تان کرد و زود به خشم آمدید. نتیجه آن شد که بر غیر شتر خود، داغ زدید و به آبخوری که حق دیگری بود، وارد شدید.

این تغییر در زمانی روی داد که هنوز چیزی از دوران رسول خدا نگذشته و زخم به استخوان رسیده، گسترش پیدا کرد و جراحی بهبود نیافت. هنوز پیامبر دفن نشده، شما شتاب کردید و وانمود کردید که خوف فتنه و آشوب می رود. آگاه باشید که خود، در فتنه سقوط کردید و دوزخ، کافران را احاطه کرده است. هیئات از شما! شما را چه شده است؟ به کدام بی راهه می روید؟ در حالی که کتاب خدا پیش روی شماست؛ مسائلش روشن، دستوراتش درخشان، نشانه های آن روشن و منور، محرمات و نواهی آن آشکار و فرامینش واضح است. شما آن را پشت سر انداخته اید. آیا تصمیم دارید از آن دست برداشته و چشم پوشی کنید؟ و یا می خواهید برخلاف آن حکم نمایید؟ این برای ستمگران جایگاه بدی است و هر کس دنبال دینی غیر از اسلام برود، هرگز از او پذیرفته نیست و در آخرت از زیان کاران است.

پس شما چندان صبر نکردید که سرکشی این فتنه فرو بنشیند و گرفتن مهار این ستور رمیده، آسان گردد. شروع به برفروختن شعله ها و جرقه هایش کردید. سپس باد، آن را فراگرفت و آوای شیطان گمراه کننده را پاسخ مثبت داده و در پی خاموش کردن انوار درخشان و نابود کردن سنت های پیامبر برگزیده، برآمدید. وانمود کردید که کف روی شیر را می گیرید، در حالی که تمام شیر را نوشیدید. نسبت به خاندان پیامبر، دورویی و نفاق به خرج دادید؛ در همان حالی که در کمین ایشان بودید.

ما در مقابل شما همچون کسی که دستش را بر لبه تیغ گذاشته اند و یا نیزه ای در امعاء و احشایش فرو رفته، صبر و پایداری می کنیم. شما پنداشته اید که ما را ارثی نیست. آیا از دستورات دوران جاهلیت

پیروی می کنید؟ برای مردمی که باور دارند، چه کسی از خدا بهتر دستور می دهد و داوری می کند؟ آیا نمی دانید؟ آری بلکه بر اینان به سان خورشید روشن است که من دختر پیامبرم.

ای مسلمانان! آیا من باید نسبت به گرفتن ارث خود مغلوب شوم؟ ای پسر اُبی قحافه! آیا در کتاب خداوند آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ تو مطلب ناروا و سخن نامناسبی

را گفته‌ای. آیا عمداً کتاب خدا را کنار گذاشته و پشت سرتان انداخته‌اید؟ در آنجا که می‌گویید: «سلیمان از داوود، ارث برد» و در آنجا که داستان یحیی بن زکریا را بازگو می‌کند و می‌گویید: «پروردگارا! از سوی خودت جانشینی ببخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» و نیز فرموده: «خویشاوندان برخی نسبت به برخی دیگر در کتاب خداوند، اولی و مقدم می‌باشند» و نیز فرموده: «خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می‌کند که پسر دو برابر دختر سهم ببرد» و نیز فرموده: «اگر مالی را از خود برجای گذاشت، برای پدر و مادر و خویشاوندان و به گونه خیر و شناخته شده و معروف، وصیت کند و این برای پرهیزکاران کاری درست و شایسته است». شما پنداشته‌اید که من بهره‌ای نداشته و از پدرم ارث نمی‌برم و هیچ رابطه و پیوندی بین ما نیست؟

آیا خداوند اختصاصاً برای شما آیه‌ای فرستاده که پدرم را از آن استثناء کرده باشد؟ و یا اینکه می‌گویید اهل دو ملت از هم ارث نمی‌برند و من و پدرم اهل یک ملت و آیین نیستیم؟! و یا اینکه شما خود را نسبت به عام و خاص قرآن، از پدر و پسر عموم دانایتر می‌دانید؟ پس این (شما و این فدک) همچون شتر مهار کشیده و بار کرده در اختیار شما باشد و روز واپسین و رستاخیز، تو و آن (فدک) با هم رو به رو خواهید شد. خداوند بهترین داور و محمد، بهترین رهبر و قیامت، هنگامه وعده و قرار است.

در آن روز، زیبایی را که نموده‌اید، مشاهده خواهید کرد و در آن هنگام، پشیمانی سودی ندارد. به زودی خواهید دانست بر چه کسی عذابی خوارکننده فرود آمده و شکنجه‌ای پایدار وارد خواهد شد. آنگاه فاطمه^(س) رو به انصار نموده، فرمود: «ای گروه جوانمردان! و ای بازوان دین و یاران اسلام! این چشم‌پوشی چیست که در حق من روا می‌دارید؟ آیا پدرم رسول خدا نبود که می‌فرمود: «احترام و تکریم انسان، در فرزندانش حفظ و نگهداری می‌شود؟» چه زود بود این کاری که کردید و چه بی‌درنگ در غفلت خفتید. شما توان آن را دارید که خواسته‌ام را برآورده سازید و آنچه را که می‌خواهم و در نظر دارم انجام دهید.

آیا می‌گویید که محمد از دنیا رفت؟ پس رویداد مهمی بود که شکافش گسترش یافته و رخنه در آن افتاده و به هم پیوستنش دشوار گشته است. از غیبت او، روی زمین تیره و در مصیبتش، ستارگان بی‌فروغ

و آرزوها نومیدند؛ کوه‌ها فرو ریخته و حریم او بی‌ارزش گردیده و با ارتحالش، احترام او از بین رفته است. به خدا سوگند اینست بلای بزرگ و مصیبت عظیمی که بلایی مانند آن نیامده و مصیبتی نازل نگشته است. کتاب خداوند متعال پیش از این، بر درب خانه شما، هر صبح و شام فریاد برآورده و مرتب خوانده می‌شد. به صورتی بلند و رسا و بر شما تفهیم می‌شد و آنچه که بر پیامبران پیش از او وارد شده، بر شما تلاوت می‌شد.

حکمی قطعی و مسلم و دستوری حتمی و محکم است که خدای فرمود: «محمد فرستاده ایست که پیش از او نیز فرستادگانی آمدند. آیا اگر بمیرد با کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ و هر کس به گذشته خود برگردد، هرگز زبانی به خداوند وارد نیآورده است و به زودی خداوند سپاس‌گزاران را پاداش خواهد داد». ای فرزندان «قیله» (منظور اوس و خزرج)! آیا میراث پدرم بلعیده شود، در حالی که شما مرا می‌بینید و صدای مرا می‌شنوید و آغاز و انجام کار به شما برمی‌گردد و زمام امور در دست شماست؟! آوای ستمدیده شما را احاطه کرده و از هر جهت از قضیه آگاهید.

شما هم نفرت و هم توان و نیرو دارید. ابزار و وسایل در دست شما و اسلحه و تجهیزات در اختیارتان است. فریاد ستمدیده را می‌شنوید و پاسخ نمی‌گویید؟ آه و ناله اش به شما می‌رسد و به فریادش نمی‌رسید؟ با اینکه مشهور به رزم‌آوری و معروف به خیر و صلاحید؟ و با اینکه برگزیدگان جامعه و اشراف قومید؟ شما با عرب جنگیده و رنج و زحمت زیادی را متحمل شده‌اید. با امت‌ها درگیر شده و گردن‌فرازان را بر زمین زدید. نه ما دست بردار بودیم و نه شما. همیشه و در هر حالتی، هر دستوری که به شما دادیم، پیروی کردید.

تا اینکه سنگ آسیای اسلام به گردش درآمده و روزگاران به ثمر رسید. شرک از خروش ایستاد و طغیان تهمت ناروا فرو نشست. آتش کفر خاموش گشت و آشوب و فتنه آرام و نظام، منسجم گردید.

پس از روشنی و وضوح راه، به کدام سمت منحرف شدید و بعد از آشکار شدن حق، چه چیزی را می‌خواهید پنهان کنید؟ پس از آن که قدم برداشته، چرا می‌لغزید و به عقب برمی‌گردید؟ و پس از ایمان، چرا مشرک می‌شوید؟ آیا با مردمی که پیمان‌های خود را شکسته و برای بیرون کردن پیامبر، تصمیم گرفته‌اند، نمی‌خواهید بجنگید؟ با آنان که جنگ را آغاز کرده‌اند؟ آیا از آنان می‌ترسید یا اینکه

خداوند سزاوارتر است که از او بترسید؟ اگر ایمان آورده و دین را باور کرده‌اید. آگاه باشید! من شما را چنین می‌بینم که به رفاه‌طلبی و زندگی راحت، متمایل گشته و آن کس را که سزاوارتر به زمام‌داری بود، دور ساخته و به راحتی و آسایش روی آورده و از تنگدستی و فقر، رهایی جسته و گسترشی یافته‌اید و آنچه را که فراگرفته بودید، کنار گذاشته و آنچه را که برایتان گوارا بود، از گلو بیرون انداخته‌اید. پس اگر شما و تمام کسانی که بر روی زمین زندگی می‌کنند، کافر شوید بدانید که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.

آگاه باشید آنچه را که گفتم با آگاهی کامل نسبت به انگیزه یاری نکردن شما و نیرنگ و حقه‌بازی‌های شما بود که دل‌هایتان را فراگرفته و با قلب و روحتان درهم آمیخته است. این سخنان خروشی بود که از جان برآمد و آهی بود که از خشم و غیظ من برخاسته از بی‌تابی و توان‌فرسایی من حکایت می‌کرد. شکوه از دل‌تنگی کرده و بدین وسیله اتمام حجت نمودم. پس این شما و این شتر خلافت، بر آن سوار شده بتازید. اما بدانید که پشتش زخمی، پایش لنگان، ننگ و عارش جاودان و نشان خشم الهی بر آن خورده و رسوایش همیشگی و به آتش جانگداز و سوزان الهی متصل است که بر دل‌ها اثر می‌گذارد و لهیب آن، جان‌سوز است. آنچه را که انجام دهید، پیش روی پروردگار بوده و او ناظر و بیناست و به زودی ستمگران خواهند دانست که به چه جایگاهی بازگشت می‌کنند.

من دختر هشداردهنده شمایم که از عذاب سرسخت پیش رویتان، بیم می‌داد. پس هر کاری که می‌خواهید، انجام بدهید که ما هم کار خود را انجام خواهیم داد و چشم به راه باشید که ما هم منتظریم». سخنان حضرت که به اینجا رسید، ابوبکر چنین پاسخ داد: «ای دختر رسول خدا! پدرت نسبت به مؤمنان مهربان بود و با بزرگواری رفتار می‌کرد؛ دلسوز و با محبت بود. نسبت به کافران عذابی دردناک و کیفری بزرگ بود. ما اگر بخواهیم کسی را به او نسبت دهیم، جز تو، هیچ‌یک از زنان را دختر او نمی‌دانیم و برادر شوهر تو بود و کس دیگری (افتخار) برادری او را کسب نکرد. او را بر دیگر خویشتاوندان خود ترجیح داده و در هر کار مهمی یاری می‌کرد.

شما را فقط سعادت‌مندان دوست می‌دارند و جز افراد شقی و بدبخت، کسی با شما دشمنی نمی‌کند. شما خاندان پاک حضرت رسول و برگزیدگان منتخب می‌باشید. شما راهنمای ما به سوی خیر و رهبر ما به

سوی بهشت هستید و تو ای بهترین زنان و دختر بهترین پیامبران! در گفتارت صادق و در تیزهوشی و خردمندی سابقه‌دار می باشی. حق تو از تو گرفته نشده و گفتارت را کسی تکذیب نکرده و به خدا سوگند که من از نظریه و رأی رسول خدا تجاوز نکرده‌ام. آن حضرت فرمود: «از ما گروه پیامبران کسی ارث نمی‌برد و طلا و نقره و خانه و ملک و املاکی از خود به ارث نمی‌گذاریم. بلکه کتاب، حکمت، دانش و نبوت را به یادگار و ارث می‌گذاریم. هر آذوقه‌ای که از ما بازماند، به ولی امر بعد از ما مربوط می‌شود که هرگونه صلاح دید، حکم کند». ما آنچه را که شما در نظر دارید، در راه خرید اسلحه و ساز و برگ جنگی خرج کرده‌ایم تا به وسیله آن‌ها، مسلمانان با کافران هم‌اورد باشند و به جهاد علیه آنان برخاسته و با سرکشان و یاعیان و تبه‌کاران مبارزه کنند. در این تصمیم‌گیری عموم مسلمانان شرکت داشته، اجماع کرده‌اند و این تنها من نبوده‌ام که تصمیم گرفته باشم و نسبت به این نظریه، استبداد رأی نداشته‌ام. این موضع من است و این اموال من در اختیار توست. چیزی را از تو دریغ نداشته، نمی‌خواهیم اندوخته کنیم و به تو ندهیم. تو بانوی زنان امت پدرت و شجره طیبه نسبت به فرزندان می‌باشی. از تصرف در اموال جلوگیری نشده است و از اصل و فرع سرمایه‌ات چیزی کاسته نمی‌شود. در آنچه که در اختیار من است و از اموال من به شمار می‌آید، هر دستوری که بفرمایید اجرا می‌شود. آیا شما صلاح می‌دانید که من در این مورد، خلاف دستور پدرت حضرت رسول عمل کنم؟!» حضرت در پاسخ ابوبکر چنین فرمود:

«پاک و منزّه است خداوند! هیچ‌گاه رسول خدا روی گردان و نسبت به احکام او مخالف نبود، بلکه پیرو قرآن و سوره‌های آن بود. آیا شما بر نیرنگ و فریب اجماع کرده، بهانه‌های دروغین بر او بسته‌اید؟ این کار شما بعد از رحلت آن حضرت، مانند همان فتنه‌ها و غائله‌هایی است که در زمان زنده بودن آن حضرت برای هلاکتش انجام می‌شد.»

سپس حضرت دوباره آیات ارث را بیان کرده و فرمود: «...بلکه شما خودتان را گول می‌زنید و نفوس شما کاری (قیح) را برایتان با جلوه زیبا نمایش داده است و من بردباری و صبری نیکو و جمیل خواهم کرد و بر آنچه که شما توصیف می‌کنید، از خداوند کمک می‌جویم!» ابوبکر با شنیدن این فرمایش چنین گفت: «خداوند و رسولش راست گفته‌اند و دختر پیامبر نیز درست می‌گوید.»

تو معدن حکمت و جایگاه هدایت و رحمت، رکن دین و سرچشمه برهان و دلیل می باشی. حق گویی تو را بعید نمی شمردم و سخنانت را ناروا نمی دانم. اینک این مسلمانانند که می توانند بین من و تو داوری کنند. آنچه را که بر عهده گرفته ام، اینان بر گردنم انداختند و به اتفاق و هماهنگی ایشان، آنچه را که به دست گرفته ام، عهده دار گشتم. نه زور گفتم و نه استبداد داشتم و نه تنها خود تصمیم گرفته ام. اینان بر اینکار گواه و شاهدند».

حضرت روی به مردم کرده و فرمود: «ای مردمی که شتابان به گفتار باطل روی آورده و کار زشت و زیان بار را، با دیده اغماض نگریسته و آن را پذیرفته اید. *أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا* هرگز؛ بلکه کارهای زشتان بر دل هایتان نقش بسته، گوش ها و چشم را فرا گرفته است و چه بد جایی باز گشتید و چه بد موضع گرفتید. به بد چیزی اشاره کردید و به معاوضه نامناسب و بدی رضا دادید. به خدا سوگند هنگامی که پرده ها به یک سوی زده شود، بارش را سنگین و پیامدش را خطرناک خواهید یافت و زیان و ضرر به دنبال خواهد داشت و از پروردگارتان آنچه را که حساب نمی کردید و به ذهنتان نمی آمد، برایتان آشکار خواهد شد و در آن هنگام، آن هایی که بر باطل هستند، زیان خواهند دید».

سپس روی به قبر رسول خدا (ص) نموده و از ارتداد مردم و مصیبت هایی که پس از وفات رسول اکرم (ص) بر اهل بیت وارد شده بود، خدمت آن حضرت شکوه کرد و به منزل بازگشت.

بیت الأحران فاطمه (س)

فضه گوید: بعد حضرت به منزل برگشته، شبانه روز گریه و ناله می کرد. نه اشکش تمام و نه ناله اش فرو نشست. بزرگان و پیرمردان مدینه نزد علی (علیه السلام) آمده و گفتند: «ای ابوالحسن! فاطمه شب و روز گریه می کند؛ هیچ یک از ما نمی تواند شب ها راحت بخوابد! و روزها نیز آسایشی در کسب و کار خود نداریم. از تو می خواهیم که از فاطمه درخواست کنی، یا شب گریه کند یا روزا». حضرت فرمود: «بسیار خوب، اقدام خواهم کرد».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد حضرت آمد و او که هیچ گاه دست از گریه و زاری برنداشته بود و دلداری و تسلیت، فایده ای به حالش نداشت، با دیدن آن حضرت قدری آرام گرفت.

علی (علیه السلام) فرمود: «ای دخت رسول خدا! بزرگان شهر مدینه از من خواسته‌اند تا از تو درخواست کنم که بر پدرت یا شب گریه کنی یا روز». فرمود: «مدت زیادی در بین آنان نخواهم بود و به همین زودی از پیش رویشان خواهم رفت. به خدا سوگند که نه شب آرام می‌گیرم و نه روز تا اینکه به پدرم ملحق شوم».

سپس حضرت برایش خانه‌ای در بقیع و به دور از شهر مدینه بنا کرد. صبح که می‌شد، حسنین (علیهم السلام) را پیش روی خود حرکت داده و به حال گریه، به بقیع می‌رفت و از لابه‌لای قبور، با چشم گریان حرکت می‌کرد و شب که فرا می‌رسید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌رفت و آنان را به منزل می‌آورد.

بیماری فاطمه (علیها السلام) و عیادت زنان مهاجر و انصار

سرانجام فاطمه (س) بر اثر شدت ضربات و لطماتی که به او، بر اثر هجوم به خانه‌اش و وقایع پس از آن وارد گشته بود، بیمار گشت و در بستر بیماری افتاد. گاه به زحمت از بستر برمی‌خاست و کارهای خانه را انجام می‌داد و گاه به سختی و با همراهی اطفال کوچکش، خود را کنار تربت پیامبر (ص) می‌رساند و یا کنار مزار حمزه، عموی پیامبر (ص) و دیگر شهدای احد حاضر می‌گشت و غم و اندوه خود را بازگو می‌نمود.

در همین ایام بود که روزی زنان مهاجر و انصار که از بیماری او آگاهی یافته بودند، جهت عیادت به دیدارش آمدند. فاطمه (س) در این دیدار، بار دیگر اعتراض و نارضایتی خویش را از اقدام گروهی که خلافت را به ناحق از آن خویش نموده بودند، اعلام نمود و از آنان و مردمی که در مقابل آن سکوت نموده بودند، به علت عدم انجام وظیفه الهی و نادیده گرفتن فرمان نبوی درباره وصایت امام علی (علیه السلام)، انتقاد کرد و نسبت به عواقب این اقدام و خروج اسلام از مجرای صحیح خود، به آنان هشدار داد. همچنین برکاتی را که در اثر عمل به تکلیف الهی و اطاعت از جانشین پیامبر (ص) از جانب خداوند بر آنان نازل خواهد شد، خاطر نشان نمود.

ملاقات عمر و ابوبکر

در چنین روزهایی بود که ابوبکر و عمر برای تلطیف چهره خود در نظر مردم، تصمیم گرفتند به عبادت از آن حضرت بروند. لذا بر درب خانه فاطمه^(س) حاضر شده، از او اجازه ورود خواستند. اما حضرت به آنان اجازه ورود نفرمود. نزد علی^(علیه السلام) آمده و موضوع را با وی در میان گذاشتند. حضرت آنان را به خانه آورده، با گرفتن اجازه، به حضور فاطمه^(س) وارد کرد. هنگامی که در مقابل آن حضرت نشستند، صورتش را از آنان به سوی دیوار برگرداند. آن‌ها بر آن حضرت سلام کرده، ولی جوابی به سلامشان نداد.

ابوبکر به سخن درآمده، گفت: «ای حبیبه رسول خدا! به خدا سوگند خویشاوندی با پیامبر را، بیش از خویشاوندی نسبی خویش دوست می‌دارم و تو در نزد من، از عایشه دخترم محبوب‌تری و دوست داشتم در آن روز که پدرت از دنیا رفت، من مرده بودم و پس از آن حضرت باقی نمی‌ماندم. می‌بینی من با اینکه تو را می‌شناسم و با فضل و مقام تو آشنایم، تو را از حق خودت و میراث رسول خدا مانع شدم و این نیست مگر آن که من از پدرت رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ هر آنچه از ما بماند، صدقه است...»

حضرت فرمود: «آیا شما در خود چنین باوری می‌دارید که اگر حدیثی از رسول خدا برایتان نقل کردم، آن را تصدیق کرده، بدان عمل کنید؟» گفتند: «آری» فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا از رسول خدا شنیده‌اید که می‌فرمود: «خشنودی فاطمه، خشنودی من و خشم فاطمه، خشم من است. هر کس که فاطمه دخترم را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است و هر کس فاطمه را خشنود کند، مرا خشنود کرده و هر کس فاطمه را به خشم آورد، مرا به خشم درآورده است؟» گفتند: «آری، ما این حدیث را از رسول خدا شنیده‌ایم». فرمود: «همانا من خداوند و فرشتگانش را شاهد می‌گیرم که شما مرا به خشم درآورده، خشنود نساخته‌اید و هرگاه پیامبر را ملاقات کنم، از شما به او شکایت خواهم کرد». ابوبکر گفت: «من از خشم آن حضرت و خشم تو به خداوند پناه می‌برم ای فاطمه». سپس شروع به گریه و زاری نمود، به طوری که نزدیک بود قالب تهی کند. آن حضرت فرمود: «به خدا قسم در هر نمازی که به جای آورم، تو را نفرین خواهم کرد».

وصیت فاطمه (س)

وضع به همین صورت پیش می‌رفت تا اینکه چند هفته از رحلت رسول خدا (ص) گذشت و حضرت به بیماری مبتلا گشت که تا چهل روز ادامه پیدا کرد و منجر به شهادتش شد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نماز ظهر را خوانده و به سوی منزل می‌آمد که در همین حال، عده‌ای از زنان و کنیزان را با حال گریه و اندوه جلو آمدند. حضرت به آنان فرمود: «چه خبر؟ چه شده که شما را با چهره‌های دگرگون و ناراحت می‌بینم؟» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! دختر عمویت را دریاب! فکر نمی‌کنیم او را زنده ببینی.»

حضرت با سرعت به راه افتاد تا اینکه وارد منزل گردید. فاطمه (س) را دید که روی بستر افتاده و به راست و چپ، خود را جمع می‌کند و می‌کشد. جلو آمد، سر حضرت را از زمین برداشته، به دامن گرفت و صدایش زد: «یازهر!» پاسخی نشنید. بار دیگر او را صدا زد: «ای دختر محمد مصطفی!» جواب نداد. صدا زد: «ای فاطمه با من حرف بزن! من پسر عمویت علی بن ابی طالبم.»

حضرت دیدگانش را به سوی علی (علیه‌السلام) گشود و نگاهی به آن حضرت افکند و گریست و امیرالمؤمنین نیز گریه کرده و فرمود: «چه شده ای فاطمه؟ من پسر عمویت علی بن ابی طالبم.»

فاطمه (س) فرمود: «ای پسرعمو! من خود را در حال فوت و رحلت می‌بینم و این بیماری را موجب پیوستن به پدرم رسول خدا می‌دانم و هر لحظه منتظر فرارسیدن مرگم می‌باشم. آنچه را که در دل دارم به تو سفارش و وصیت می‌کنم.» حضرت فرمود: «ای دختر رسول خدا! هر چه می‌خواهی وصیت کن.»

فاطمه (س) فرمود: «ای پسرعمو! هیچ‌گاه از من دروغ و خیانتی ندیده و یاد نداری و از روزی که همسر تو گشتم، با تو مخالفتی نکرده‌ام» حضرت فرمود: «معاذالله! تو با خدا آشنا تر، نیکوکارتر، پرهیزکارتر، گرامی‌تر و خدا ترس‌تر از آنی که بخوام با مخالفت خود، تو را نکوهش کنم. جدایی و فقدان تو بر من

دشوار است؛ ولی چه کنم که چاره‌ای نیست. به خدا قسم که مصیبت رسول خدا بر من تجدید شد و وفات و درگذشت تو، بس بزرگ است. *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* از این مصیبت بسیار بزرگ و تلخ و اندوهناک. به خدا سوگند این مصیبت را تسلیی نیست و این کمبود را جانشینی وجود ندارد. بعد مدتی هردو گریستند. علی (علیه‌السلام) سر آن حضرت را به سینه چسباند و فرمود: «به هر چه می‌خواهی وصیت

کن که بدان عمل خواهم کرد و هر دستوری که به من بدهی، اجرا خواهم نمود. خواسته تو را بر کار خود ترجیح خواهم داد». فاطمه (س) فرمود: «خداوند به تو پاداش خیر عطا کند ای پسرعمو! نخستین وصیت من آنست که پس از من، با دختر خواهرم «امامه» ازدواج کنی. او نسبت به فرزندانم مانند من خواهد بود. مردان را چاره‌ای جز اینکه زن داشته باشند، نیست».

سپس فرمود: «ای پسرعمو! به تو وصیت می‌کنم برای من تابوتی بساز. من دیده‌ام که فرشتگان شکل آن را ترسیم کرده‌اند». سپس فرمود: «تو را وصیت می‌کنم که هیچ‌یک از این کسانی که بر من ستم کرده‌اند، بر جنازه من حاضر نشوند و نگذار که یکی از آنان بر من نماز گزارند و شبانه، در آن هنگام که دیده‌ها به خواب رفت و چشم‌ها بسته شد، مرا دفن کن». سپس فرمود: «تو شروع کن به قرائت سوره یاسین. پس از آن که تمام شد، بدان که از این دنیا رفته‌ام. پس مرا در لباس غسل بده. این را حبیبم رسول خدا به من فرمود».

غسل و کفن و تشییع غریبانه

علی (علیه‌السلام) فرمود: «پس از فوتش مشغول انجام مراسم شدم. او را در پیراهنش غسل دادم. بعد با زیادی حنوط رسول خدا، او را حنوط کردم و کفن بر آن حضرت پوشانیده، در لای کفن هایش گذاردم. هنگامی که خواستم بند کفن را ببندم، صدا زدم: «یا أم کلثوم، یازینب، یاسکینه، یافضه، یاحسن، یاحسین، بیایید و از مادرتان بهره گیرید. جدایی سر رسیده است و وعده دیدار در بهشت». حسنین جلو آمده و صدا می‌زدند: «واحسرتا! غم و اندوه ما هیچ‌گاه از بین نخواهد رفت از اینکه جدمان محمد مصطفی و مادرم فاطمه زهرا را از دست دادیم. ای مادر حسن! و ای مادر حسین! هنگامی که جدمان را در ملاقات کردی، سلام ما را به آن حضرت برسان و بگو ما بعد تو در دنیا یتیم ماندیم».

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: «خدا را گواه می‌گیرم که شنیدم فاطمه ناله‌ای زد و دست‌هایش را گشود و آن دو را به سینه‌اش چسباند و در این هنگام سروش آسمانی صدا زد که «ای ابوالحسن! آن دو را از روی سینه زهرا بردار که به خدا سوگند، فرشتگان آسمان را به گریه درآورده‌اند. دوست به دوست مشتاق است».

حضرت می‌فرماید: «من آن دو را از روی سینه مادرشان بلند کرده و شروع به بستن کفن نمودم». سپس حضرت جنازه زهرا^(س) را روی دست گرفته و نزدیک قبر پدرش رسول خدا آورد و صدا زد: «سلام بر تو ای رسول خدا! سلام بر تو ای حبیب خدا! سلام بر تو ای نور خدا! سلام بر تو ای برگزیده خدا! از من و از دختر و زائر تو که به همسایگی تو فرود آمد و زیر بقعه تو، در خاک خوابید و خدا، پیوند سریش را به تو فراهم ساخت. ای رسول خدا! صبر و بردباریم در فراق دختر محبوب تو اندک گشته و تحمل فراق او، برایم سخت و دشوار شده؛ تنها چیزی که موجب دلداری و تسلای ماست، همان است که این مصیبت به مصیبت بزرگ جدایی تو پیوسته که بزرگ‌تر از آن ندیده‌ایم؛ که من خود، تو را در لحد گذارده و جان تو بین سینه و گلو گاهم فرو ریخت...»

«...آری برایم در کتاب خدا، گواراترین راه پذیرفتن (این مصیبت) آمده است: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* امانت بازگردانیده، رهن و گرو باز پس گرفته و زهرا از چنگ من رها شده. ای رسول خدا! زمین سرسبز و آسمان نیلگون برایم زشت و نازیباست. اندوهم جاودانه و شبم را سحری نیست و خواب به چشمانم نخواهد رفت، تا آن زمان که خداوند برایم همان خانه‌ای را برگزیند که تو در آن جای گرفته‌ای...»

«...دخترت به زودی به تو خبر خواهد داد که چگونه امت تو دست به دست هم داده، ناخن‌ها را تیز کرده که او را له کنند و بکوبند. از او مفصلاً جو یا شو و شرح اوضاع را از او بخواه که چه بسیار سوز درونی در سینه دارد که زمینه‌ای برای بازگو کردنش نیافته است و نتوانسته شکایت دل را آشکار کند و خواهد گفت و خداوند داوری خواهد فرمود که بهترین داوران است...»

«...در پیشگاه خداوند و پیش روی او، دخترت به طور پنهانی دفن می‌شود و حشش پایمال و از ارتش بازداشته می‌شود. با اینکه چندان زمانی هم نگذشته و هنوز یاد تو از خاطرها محو نشده است...» سپس جنازه را بر کنار روضه پیامبر گذاشته و به همراه خانواده و عمار و مقداد و زبیر و عقیل و سلمان و ابوذر و بریده، بر آن نماز خواند و در دل شب و در میان حزن و اندوه کودکان خردسالش که مخفیانه در فراق مادر جوان خویش گریه می‌نمودند، او را دفن کرد. سپس علی در کنار قبر او، قبرهایی را که بعضی تا چهل قبر شمرده‌اند، ساخت تا در میان آنها، قبر حضرت مشخص نباشد.

* * *

فاطمه (س) در حالی از این دنیا سفر نمود که بنا بر گفته معتبرترین کتب در نزد اهل تسنن و همچنین برترین کتب شیعیان، از ابابکر و عمر خشمگین بود و در اواخر عمر، هرگز با آنان سخن نگفت. امروزه پس از گذشت سالیان متمادی، همچنان مزار سرور بانوان جهان مخفی است و کسی از محل آن آگاه نیست. مسلمانان و به خصوص شیعیان، در انتظار ظهور امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، آخرین منجی الهی و یازدهمین فرزند از نسل فاطمه (س) در میان ائمه می‌باشند، تا او مزار مخفی شده مادر خویش را بر جهانیان آشکار سازد و به ظلم و بی‌عدالتی در سراسر گیتی، پایان دهد.

نکات مهم درس

- ۱- علاقه حضرت زهرا (س) و پیامبر اکرم (ص) به یکدیگر در حدی بود که هنگامی که پیامبر (ص) در بستر رحلت قرار گرفت، آنچنان گریه کرد که محاسنش از اشک چشمش خیس شد. یکی از حاضران گفت: «ای رسول خدا، چرا گریه می‌کنی؟» پیامبر (ص) فرمود: «برای فرزندانم که بعد از من، مورد آزار بدترین افراد امتم قرار می‌گیرند، می‌گیرم؛ گویا دخترم فاطمه را می‌بینم که بعد از من به او ظلم شده، و فریاد می‌زند «وا ابناء»، ولی هیچ‌کس به کمک او نمی‌شتابد».
- ۲- هنگامی که از امام (علیه السلام) علت شهادت فاطمه (س) را سؤال کردند، اشک در چشمان حضرت حلقه زد و فرمود: «بر اثر ضرباتی که عمر بر وی زد. به خدا قسم بازویش همچو بازوبندی سیاه بالا آمده بود».
- ۳- پس از رحلت رسول خدا (ص)، ابابکر با منتسب نمودن حدیثی به پیامبر (ص) با این مضمون که ما انبیا از خویش ارثی باقی نمی‌گذاریم، ادعا نمود آنچه از پیامبر اکرم (ص) باقی مانده، متعلق به تمامی مسلمین است.
- ۴- فاطمه (س) در این دیدار، بار دیگر اعتراض و نارضایتی خویش را از اقدام گروهی که خلافت را به ناحق از آن خویش نموده بودند، اعلام نمود و از آنان و مردمی که در مقابل آن سکوت نموده بودند، به علت عدم انجام وظیفه الهی و نادیده گرفتن فرمان نبوی درباره وصایت امام علی (علیه السلام) انتقاد کرد و نسبت به عواقب این اقدام و خروج اسلام از مجرای صحیح خود، به آنان هشدار داد؛

سؤالات

- ۱- گوشه‌ای از عمق رابطه عاطفی میان فاطمه (س) و پدر بزرگوارشان را بیان کنید.
- ۲- افراد شاخص که در هجوم و به شهادت رساندن حضرت زهرا (س) نقش داشتند را، نام ببرید.
- ۳- استدلالات و دلایلی که دختر رسول خدا (ص) در خطبه فدک برای اثبات حقانیت خویش ارائه فرمود را، به طور اختصار بیان کنید.
- ۴- دو مورد از توجیهاتی که ابوبکر برای غصب فدک آورد را بیان کنید.
- ۵- چرا مردم مدینه که خود را انصارالاسلام می‌خواندند، از یاری دختر رسول خدا (ص) سر باز زدند؟
- ۶- چرا یادگار رسول الله (ص) وصیت نمود تا مراسم به خاکسپاریش شبانه و بدون حضور مردم شهر انجام گیرد؟
- ۷- چه کسانی در مراسم تشییع و به خاکسپاری فاطمه (س) حضور داشتند.
- ۸- بنا به فرموده حضرت صدیقه طاهره (س)، اگر ولایت غصب نمی‌شد، چه نتایجی برای امت اسلامی به دست می‌آمد؟